



یاد واره ای از چریک فدائی خلق رفیق **علی اصغر زندیه** (فرامرز)

تاریخ جنبش مسلحانه خلقهای ایران با نام کمونیست هائی رقم خورده است که هم چون اخگری فروزان بر تارک سیاهی ها درخشیدند و روشنی بخش راهی گردیدند که بقاء و تداوم آن ضامن پیروزی ستمکشان بر حامیان جهل و ستم و استثمار است .

رفقای قهرمانی که فریادشان، فریاد فرو خفته خلق، و رزم شان خروش خشم خلق بود . کمونیست های از خود گذشته ای که خونشان در جویبارهای انقلاب جاری گشت تا در امتزاج با دریای انقلاب نوید بخش طلوع خورشید سوسیالیسم باشد .

رفیق علی اصغر زندیه، یکی از چهره های محبوب سازمان ما، در یک خانواده متوسط در تهران دنیا آمد. بعد از پایان دوره دبیرستان برای ادامه تحصیل بخارج از کشور (آلمان) رفت. در آنجا در تماس با روشنفکران انقلابی با مارکسیسم آشنا شد و به هواداران جنبش مسلحانه پیوست . او هر چه در مارکسیسم فرو می رفت، خویش را واقعی تر می یافت . از همان آغاز راه افق های دور دست را ترسیم می کرد و صلاح آگاهی اش را صیقل می داد .

در دوران قیام سال 57 ، بهنگامی که طوفان انقلاب فرا رسید و کشتی بخون نشنه، یاران را فرا می خواند، رفیق فرامرز نیز آخرین بندهای زندگی گذشته را می گسلد و سر از پای ناشناخته، چون شیری غرنده به اقیانوس پُر تلاطم خلق می پیوندد . اما افسوس! تکیه گاهش را، سازمانی که در سالهای سیاه خفقان آور، سالهای جنایت و خیانت چنان آتشفشانی گدازان بر قلب سیاهی ها نشانه رفته بود، اینک در چنگال فرصت طلبانی یافت که صلاح بر زمین نهاده و پرچم سازش بدست گرفته بودند .

رفیق فرامرز خیلی زود دریافت که این توطئه ای است در حال تکوین برای فریب توده ها برای به شکست کشاندن انقلاب و خیانتی دیگر بار آشکار تر از خیانت حزب توده . او مُصمم و استوار در مقابل این استحاله فریاد بر آورد که: " این همان راه و رسم حزب توده است، این نه نقی دیالکتیکی گذشته سازمان، بلکه اثبات اپورتونیسم حاکم بر آن است، فریب و تحمیق توده ها برای تظہیر حاکمیت امپریالیستی است . "

با اعلام موجودیت "چریکهای فدائی خلق" رفیق فرامرز جزو اولین دسته از رفقائی بود که به سازمان پیوست و بصورت یک انقلابی حرفه ای در بخش انشارات به فعالیت پرداخت .

در اوسط سال 59 برای گذراندن دوره سیاسی - نظامی به مرکز آموزش سازمان در گُردستان اعزام گردید . در حین آموزش نظامی، در اثر یک انفجار سه انگشت دست راستش قطع می گردد . در این حادثه از خود خونسردی و استقامت بی مانندی نشان داد، تو گوئی در قاموس رفیق درد و رنج معنائی نداشت، او به یک چیز می اندیشید و آنهم ادامه مبارزه بود . بعد از این حادثه رفیق برای جراحی دستش عازم بیمارستان شهر می شود ، اتومبیل حامل رفیق در نزدیکی میاندوآب مورد بازرسی پاسداران رژیم قرار می گیرد و رفیق دستگیر و به زندان میاندوآب و سپس به زندان تبریز مُنتقل می شود ، در آنجا نیز با روحیه ای مقاوم بدون

ابراز کوچکترین ضعفی به مبارزه می اندیشد تا آنکه بالاخره موفق می گردد به کمک سازمان از بیمارستان تحت کنترل پاسداران رژیم ، بگریزد .

بعد از اعزام به تهران در آذر ماه سال 59 بدلیل پشتکار و قابلیتش در امر سازماندهی و هدایت فعالیتهای انقلابی به عضویت سازمان در آمد و مسئولیت "جنبش دانشجویی، دانش آموزی 19 بهمن" هوادار چریکهای فدائی خلق را ، به عهده گرفت .

صمیمیت و فداکاری رفیق همراه با تلاش شبانروزی اش در امر آموزش و ارتقاء رفقا و پیشبرد وظایف انقلابی، زبانزد همه رفقای بود که او را می شناختند. خستگی ناپذیری در کار و شکیبائی در برخورد با مشکلات از او کوهی استوار ساخته بود .

در جریان مبارزه ایدئولوژیک درون سازمان، بهنگامیکه مجادلات ایدئولوژیک بر سر وظایف و پراتیک سازمان اوج گرفته بود، رفیق فرامرز با تأکید بر نقد دیالکتیکی حرکت دو ساله گذشته سازمان با همان روحیه تعرضی بر علیه انحرافات موضع قاطعانه گرفت و از او وظایف نوین طرح شده در درون سازمان به دفاع پرداخت . او نیز مانند سایر رفقا تمام تلاش اش بر این بود که چنین پالایشی در درون سازمان با ضایعاتی هر چه کمتر انجام گیرد .

اما در شرایطی که پیکر فرتوت سازمان تحت فشار اپورتونیسیم موجود هر روز بیش از پیش در پاسیفیسیم غوطه می خورد ، و به هنگامی که روشن گردید حامیان انحرافات موجود همچنان بر مواضع اپورتونیستی خویش پای می فشارند، ادامه وضع موجود را خیانتی آشکار بخود و خلق می دانست . او نیز تصقیه عناصر اپورتونیست را اولین قدم و شرط ایجاد هرگونه تحولی در درون سازمان ارزیابی نمود .

بعداز سازماندهی جدید و در راستای انجام وظایف واقعی سازمان، رفیق فرامرز بعنوان مسئول ارتباطات شهرستانها و همچنین مسئول پشت جبهه کردستان به فعالیت خویش ادامه داد. این دوره اگر چه کوتاه بود اما پُرشورترین و پُرمترترین دوران زندگی رفیق بود . او شاداب و سرشار از امید با آگاهی یک کمونیست واقعی با کوه مشکلات در افتاد و تمام سختیها و ناملایمات را بسخره گرفت . روزهای متوالی بُندرت اتفاق می افتاد که حتی فرصت کافی برای استراحت بیابد . او در حرکت نوین سازمان ، دور دستها را می دید و رهائی خلق در بندِ خویش را . و این آرمانش بود که می رفت واقعیت یابد . پس دیگر هیچ جانی برای توقف و سُستی وجود نداشت . او با هر آنچه که موجود بود به پیش می رفت و در هر آنجا که لازم بود تن به خطر می سپرد ، تا راه ، هموار گردد و طوفانی دیگر بپا گردد .

رفیق علی اصغر زندیه به تاریخ 13 اسفند 1360 در حین انجام ماموریت در داخل شهر تهران بهمراه رفیق کبیر عبدالرحیم صبوری مورد شناسائی گشتی های پاسداران ضد خلقی قرار گرفت . او ضمن تعقیب و گریز ، با مامورین رژیم در گیر می شود و در این حادثه مورد اصابت گلوله مُزدوران قرار گرفته و به شهادت می رسد .

و به این ترتیب **شقایقی سُرخ گون** ، بر سینه خاک فرو می افتد و قلبی پُر مهر، از طپش باز می ایستد .

اما چه باک !

یادش جاودان و راهش پُر رهرو باد